

موضوع انشاء امروز ما...

شما دانش آموزان عزیز باید بدانید که مبتلا شدن به هموفیلی - سرطان و این قبیل امراض کار خوبی نیست و اگر لوشک آلو و پخمک و جفاله بادام نخورید کلیه‌هایتان خراب نمی‌شود تا مدیر اجرایی انجمن حمایت از بیماران کلیوی بگوید ۹۵ درصد بیماران دیالیزی کشور توان مالی برای پیوند زدن کلیه را ندارند.

ما دیشب که روزنامه‌های را که پدربزرگمان از اداره کش رفته و به خانه آورده بود خواندیم فهمیدیم که همین آقای مدیر اجرایی انجمن حمایت از بیماران کلیوی گفته است که هم‌اکنون داروهای اوتروپروتئین و روکال ترول در بازار دارو نایاب شده است. ما همین چند روز پیش در یک روزنامه دیگر که مادرمان در آن سبزی خریده و به

خانه آورده بود خواندیم که آقای مرندی وزیر بهداشت فرمایش کرده‌اند در حال حاضر ۹۶/۵ درصد داروهای مورد نیاز مردم به ارزش ۷۰۶ میلیارد ریال در داخل کشور ساخته می‌شود، و چون ذوق زده شده بودیم و خیال کردیم دوا مثل نقل و نبات توی دواخانه‌ها ریخته، رفتیم فوتبال گل کوچک بازی کردیم و پایمان زخمی شد و کارمان به حکیم و دواکشید. آقای دکتر برایمان پنی‌سیلین نوشت و چون پدربزرگمان پدرش درآمد تا توانست دوا پیدا کند فهمیدیم که دوا ما جزو همان ۳/۵ درصد دواهایی است که نمی‌شود در داخل تولید کرد.

ما داشتیم توی یک روزنامه تمام رنگی می‌خواندیم که آقای دکتر عبدالناصر همتی رئیس کل بیمه مرکزی در مراسم اهدای جوایز برندگان مسابقه انشاءنویسی فرمایش کرده‌اند دبیمه مرکزی ایران در جوار فعالیت‌های اداری اقدام‌های فرهنگی، تبلیغی گسترده‌ای را برای آشنا کردن عموم به ویژه دانش آموزان در مورد راه‌های پیشگیری از خطرهای و روش‌های جبران خسارت‌های احتمالی از طریق پوشش بیمه به اجرا گذاشته است.

ما خیلی خوشحال شدیم که رؤسای عزیز به فکر دانش آموزان هستند و به ما

راه‌های پیشگیری از خطرهای آموزش می‌دهند و برای آنکه ما حتماً با این خطرات آشنا شویم مسابقه انشاءنویسی برگزار می‌کنند. و همچنین برای آنکه از این اقدامات بی‌خبر نمایم قبول زحمت فرموده و با پرداخت چهار صد - پانصد هزار تومان خیر مراسم اهدای جوایز را در روزنامه‌ها چاپ می‌فرمایند تا ما دانش آموزان کودن و زبان فہم متوجه شویم که بیمه چیزی خوبی است و نباید لوشک آلو و جسفیل بخوریم.

ما که کودن هستیم این روزنامه را به پدربزرگمان نشان دادیم و از او پرسیدیم چرا زیر



نوشته محمد چیدری

از خوانندگان عزیز تقاضا می‌شود این انشاء را با صدای بلند، و با همان لحن و شیوه‌ای که در دوره تحصیل در دبستان انشاء‌هایشان را می‌خواندند، بخوانند. این شیوه خواندن لطیفی دارد که خودتان پس از به پایان رساندن مطلب درک خواهید فرمود.

البته بر همه واضح و مبرهن است که انشاء درس خوبی است. اگر انشاء درس خوبی نبود بیمه مرکزی مسابقه انشاءنویسی برگزار نمی‌کرد و به ۵۰ نفر دانش آموز تهرانی و ۱۴۵۰ نفر از دانش آموزان شهرستانی جوایزی اهدا نمی‌نمود. و چون واضح و مبرهن است که انشاء درس خوبی است و ما وظیفه داریم انشاء‌های خوب خوب بنویسیم تا شاید به ما جوایزی اهدا فرمایند، ما اکنون یک انشاء جانانه می‌نویسیم تا شاید سکه طلائی، رادیوی دو موجهی، سه چرخه‌ای، چیزی به ما جایزه بدهند. البته به جان مامان جانمان قسم می‌خوریم بابا و مامان برای این که ما حتماً برنده شویم تا شاید به جایزه برسیم در نوشتن این انشاء کمکمان نکرده‌اند.

لزوم رعایت حفظ الصحه

بر ما دانش آموزان واجب است که رعایت بهداشت را نموده و به نصایح بزرگترها و آموزگاران و اولیای امور گوش فرا داده و از خوردن آت و آشغال جداً خودداری نمایم. معلمان عزیز ما بارها فرموده‌اند لوشک نخوریم اما ما دانش آموزان با خریدن و خوردن لوشک هزینه سرانه درمانی کشور را آنقدر افزایش دادیم که بالاخره وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اعلامیه صادر نموده و رسماً عرضه و فروش لوشک بدون برخورداری از پروانه ساخت را ممنوع کرد.

و چون ما دانش آموزان رعایت بهداشت را نمی‌کنیم و باعث می‌شویم اولیای محترم امور مرتباً به زحمت بیفتند و حتی ارث و میراث پدری خود را برای دارو و درمان خرج کنند لذا کار به استخوان آنها رسید و در یک اقدام خداپسندانه روز ۱۱ شهریور بخشنامه‌ای صادر فرموده و اعلام نمودند ۳۰۰ قلم دارو از لیست خدمات بیمه‌ای حذف شده است. ما بعداً در روزنامه خواندیم که معاون اول رئیس جمهور و وزیر بهداشت فرمایش فرمودند که حرف حذف ۳۰۰ قلم دارو کسکک بوده و حتی معاون وزیر بهداشت را هم برکنار فرمودند. اما چون ما حدس می‌زنیم که ارث و میراث‌ها تمام شده و بالاخره چند وقت دیگر یک معاون وزیر دیگری مجبور می‌شود این کار را بکند فلذا تصمیم گرفته‌ایم مریض نشویم.

این خبر نوشته‌اند «گزارش ویژه». ولی پدرمان به جای آنکه جواب ما را بدهد یک شعری خواند که یادمان مانده و آن را می‌نویسیم.

خواججه در بند نقش ایوانست
خانه از پای بند ویرانست
پیرمردی ز نزع می‌نالید
پیرزن صندلش همی مالید

ما داداشی داریم که از خودمان بزرگتر است و همانقدر که از خودمان بزرگتر است فضول‌تر هم هست. او از پدرمان پرسید: ما ۲۰ میلیون دانش‌آموز داریم، هر سال موقع اسم‌نویسی از هر کدامشان صد تومان حق بیمه می‌گیرند که می‌شود دو میلیارد تومان. شما فکر می‌کنید این پولها در چه راهی خرج می‌شود؟

پدرمان عصبانی شده و کشیده جانانه‌ای به گوش داداشمان زد و گفت: باز فضولی کردی؟... باز گنده‌تر از دهانت حرف زدی...

و ما برای آنکه مبادا عصبانیت پدرمان شامل ما هم شود و یک کشیده هم بر گوش ما بتوازد خطاب به برادرمان گفتیم:

بیست:

هر آن کس که پند پدر نشنود
بناچار روزی پشیمان شود

برادرمان که در این موقع خودش را به کوجه رسانده بود با صدای بلند شروع کرد به خواندن یک روزنامه:

دیکتی از کارمندان بانک تجارت شعبه بیمارستان نفت که به اتهام اختلاس بیش از ۵۸ میلیون تومان دستگیر...

مادرمان در حالی که با دو دست بر سرش می‌کوبید از وسط پنجره فریاد زد: نه نه جان الهی جز جگر بزنی... الهی خُناق بگیر... الهی بروی زیر ماشین... داد نزن! صاحبخانه جوابمان می‌کند.

پدرمان با عصبانیت به مادرمان گفت: زنا! این جور نفرت نکن... یک جوری نفرت کن که احتیاج به دوا و دکتر نداشته باشد. اگر برود زیر ماشین یا خُناق بگیرد از کجا بیآوریم خرج دوا دکترش را بدهیم؟

مادرمان فرمود: من جور دیگری بلد نیستم... من فقط نفرتنهایی را بلدیم که باید حتماً سر و کار آدم را به دوا دکتر بیندازد...

من که به یاد سخنرانی آقای دکتر همتی در مورد راههای پیشگیری از خطرهای افتاده بودم به مادر عزیزم عرض کردم:

- مامان حق با بابا است. ما باید از خطرهای پیشگیری کنیم. تازه آقای دکتر همتی هم کلی زحمت کشیده تا این موضوع را ثابت کند.

مادر عزیزم کشیده‌ای را که پدر عزیزم بر بنا گوش من نواخته بود، نواخت و فرمود:

- الهی تو یکی هم سل بگیر... سرطان بگیر... تالاسمی بگیر...

پدرم با عصبانیت فرمود:

- زنا! محض رضای خدا جور دیگری نفرت نکن... والله این روزها نفرتن دوا دکتری از شد افتاده است... برو از در و همسایه‌ها بپرس... از خاله خاناباجی‌ها بپرس... ببین آنها چه جور نفرتن می‌کنند، تو هم مثل آنها نفرتن کن...

من فضولی نموده و گفتم:

- پدر جان صدقه رفع بلا است... حالا که مادر نمی‌تواند جور دیگری نفرتن کند اگر ما صدقه بدهیم کارمان به دوا دکتر نمی‌کشد.

ناگهان طوفان خوابید. خانه ساکت شد. پدرمان و مادرمان با حیرت به مان‌نگاه کردند و مادرمان گفت: الهی قربان هوش بروم مادرا. و پدرمان هم فرمود: آفرین پسر... مگر تو توی خانواده ما یک چیزی بشوی!

مادر و پدر عزیز ما نمی‌دانند که ما از گفتن آن حرف چه قصدی داشتیم. ما می‌دانستیم اگر بگویم آنها ادامه پیدا کند ممکن است کارشان به طلاق بکشد و چون همیشه جزوه‌های مسابقه سازمان بهزیستی را که پدرمان می‌گوید یک کمی شبیه

بلیت‌های بخت‌آزمایی است و ما البته نمی‌دانیم بلیت بخت‌آزمایی چه چیزی هست، می‌خریم و مطالب صدای مشاور را در روزنامه همشهری می‌خوانیم برای خودمان یک پا روانشناس و جامعه‌شناس و پدر و مادر شناس شده‌ایم. ما از مطالب این جزوه‌ها و راهنمایی‌های صدای مشاور فهمیده‌ایم چکار کنیم که کار پدر و مادرمان به طلاق نکشد؛ لذا هر وقت میانه‌شان شکراب می‌شود دخالت نموده، جمله‌ای می‌گوئیم و حواسشان را پرت می‌نمائیم.

باری؛ آن روز پدر عزیزمان از مادر عزیزمان پرسید: بشمار ببین روی هم چند تا نفرین کرده‌ای تا معادلش صدقه بدهیم.

مادرمان شروع کرد به شمارش و گفت:

به محمد (یعنی داداشمان) گفتم «الهی جز جگر بزنی»، «خُناق بگیر»، «بروی زیر ماشین»، «به مهدی (یعنی خودمان) گفتم «سل بگیر»، «سرطان بگیر»، «تالاسمی بگیر»... جمعاً شد شش تا نفرین.

پدر عزیزمان دست در جیب کرد و یک پنجاه تومانی و یک ده تومانی در آورد و آن را به ما داد و گفت: فردا صبح سرراحت این پولها را به یک مستحق صدقه بده و... و یادت نرود بگوئی که برای رفع ۶ بلا دعا کند.

ما فردایش سر راه یک آقای گدائی را دیدیم و راستش را بگوئیم... اول قصد داشتیم سی تومان را خودمان برداریم و فقط سی تومان را به گدا بدهیم؛ اما بر شیطان لعنت کردیم و تمام پول را به او دادیم و گفتیم:

پدر جان، مادرمان ما و داداشمان را ۶ تا نفرین کرده است. لطفاً دعا کن که نفرین‌های مادرمان اثر نکند.

آقای گدا نگاهی به پول کرد و پرسید نفرین‌های مادرت چه بود؟

گفتم: زیر ماشین بروی... جذام بگیر... تالاسمی بگیر و از این جور نفرین‌ها... آقای گدا با عصبانیت پولها را پرت کرد وسط کوجه و گفت:

اگر مامان جونت نفرین کرده بود یک تب ساده هم بگیر نمی‌شد با این پول رفع بلا کرد، تا چه رسد به جذام و تالاسمی.

در حالی که بغض گلویمان را گرفته بود پرسیدم: آخر برای چه؟

و آقای گدا در حالی که یک روزنامه را به دستمان می‌داد انگشتش را روی یک مطلب گذاشت و گفت این را بخوان تا بفهمی چرا!

ما آن مطلب را خواندیم. نوشته بود:

د. آمبول دیسفرال یکی از داروهای حیاتی برای بیماران تالاسمی است که از کشورهای خارجی وارد می‌شود. یک بچه ۵ ساله هر روز ۳ تا ۴ این آمبولها باید مصرف کند. در حالی که قیمت آن به نحو سرسام‌آوری افزایش یافته است. با این وضع هزینه این آمبول در ماه بیش از ۲۰ هزار تومان می‌شود.

وقتی روزنامه را به آقای گدا پس دادیم به ما گفت: حالا فهمیدی بچه جان. من اگر بخوام فقط دعا کنم تالاسمی نگیری ماهی ۲۰ هزار تومان بفرستای تمام می‌شود آن وقت تو توقع داری برای جذام و سل و خُناق هم دعا کنم؟!

برو به بابا و مامانت بگو مگر ما گداها آدم نیستیم؟ دلار می‌رود بالا... گوشت می‌شود کیلونی ۱۲۰۰ تومان، مرغ می‌شود ۵۰۰ تومان، آمبول دیسفرال می‌شود سیصد تومان، آن وقت شما توقع دارید هنوز برای هر درد یا مرضی بده تومانی دعا کنیم؟

البته ما هنوز این موضوع را به پدر و مادرمان نگفته‌ایم، چون می‌ترسیم دو مرتبه دعوایشان شود. لذا ترجیح دادیم این انشاء را بنویسیم و از شما دانش‌آموزان عزیز خواهش کنیم نه تنها لواشک، جفاله بادام و ساپر آت و آشغال‌ها را نخورید، بلکه کاری هم نکنید که مادرها نفرتن کنند.

هم برای این که قیمت دوا و دکتر گران است، و هم برای این که اقدامات بیمه مرکزی بی‌نتیجه نماند و مسابقه انشاء نویسی آنها اثرات معجزه‌آسای خودش را در مورد راههای پیشگیری از خطرها بگذارد.

این بود موضوع انشای امروز ما. امیدواریم آموزگار محترم و هم‌کلاسی‌های عزیز ما از آن خوششان آمده باشد.

